**بسم الله الرحمن الرحیم**

**«أل» و اختلاف های پیرامون آن در ادبیات عرب**

**چکیده**

«أل» یا «الف و لام» و یا «لام» به تنهایی، «اسم» و یا «حرفی» است که در جمله های عربی، کاربردی فراوان دارد. و شاید از حقیقت فاصله نگرفته باشیم اگر بگوییم این واژه، پرکاربردترین «کلمه» در زبان عربی است و انواع آن بالغ بر چهارده نوع می شود. شناخت انواع این کلمه پر کاربرد و مواضع به کار بردن یا نبردن آن، یکی از مشکل های همیشگی کسانی است که به آموزش این زبان، روی آورده اند، و حتی در برخی موارد، کار را نه بر دانشجویان مبتدی بلکه بر متخصصان و آگاهان این زبان نیز، مشکل می کند.

مقاله حاضر پس از مراجعه به منابع متعدد و دست اول صرف و نحو و بلاغت، تدوین یافته است. نگارنده پس از بررسی اقوال، استوارترین سخن را در این مورد استخراج کرده است، و دشواری های کاربرد این کلمه پرکاربرد، و سر وجود کلمه های دو وجهی یعنی کلمه هایی که گاه با أل و گاه بدون آن به کار می روند و هم چنین، تفاوت معنائی مترتب بر وجود یا نبود این کلمه به همراه اسم های دیگر را، به قدر بضاعت علمی خود، بیان کرده است.

**کلید واژگان:** أل، الف ولام، حرف تعریف، أل تعریف، أل موصول

**مقدمه**

**در حکایتی طنز آلود، چنین آمده است: كان لبعض الأدباء اب أحمق، وكان مع ذلك كثير الكلام. فقال له ابوه ذات يوم: يا بني لو اختصرت كلامك، اذ كنت لست تأتي بالصواب. قال نعم. فأتاه يوما فقال: من أين اقبلت يا بي؟ قال: من سوق. قال لا تختصرها هنا، زد الألف واللام. قال: من سوق أل. قال: قدم الألف واللام. قال: من الف لام سوق. قال: وما عليك لو قلت السوق، فوالله ما ازددت في اختصارك إلا تطويلاً.**

أل يا الف و لام و یا لام از جمله حروف و کلمات پر کاربرد و پر از اختلاف کلمات زبان عربی است. اگر بگوییم این حرف، پرکاربردترین، حرف در زبان عربی است، سخنی به دور از واقع نگفته ایم. کمترین سطری در نوشته ای از زبان عربی وجود دارد که چند بار، این کلمه در آن تکرار نشده باشد. با این وصف، این حرف، یکی از حروفی است که بیشترین اختلاف در مورد آن، وجود دارد.

در مورد این که آیا این کلمه، اسم است یا حرف؟ در صورتی که حرف است، آیا لام حرف تعریف و همزه، همزة وصل است؟ و یا همزه قطع است؟ و یا اینکه أل با همدیگر حرف تعریف است؟ و یا آن گونه که برخی گفته اند «أ» حرف تعریف است. اگر »أل» حرف تعریف است، آیا به آن أل بگوییم یا الف و لام؟ همه اینها اختلافاتی است که در مورد أل، این کلمه پرکاربرد و اغلب اوقات دردسر ساز، وجود دارد و در هر مورد نیز بزرگانی از نحویان هستند که برای صحیح بودن نظر خود استدلالهایی را ذکر می کنند. نگارنده در این مقاله سعی خواهد کرد به این پرسش ها و نکات دیگری که در باره این حرف و انواع مختلف آن وجود دارد، پاسخ بگوید.

**پیشینه تحقیق**

دربارة ألف و لام دانشمندان علم اصول و اندیشمندان علم نحو و بلاغت در کتاب های خود و به مناسبت های مختلف به تفصیل سخن گفته اند. اما جایگاه مباحث آنان بسیار متفاوت و بسیار پراکنده است. به عنوان مثال، بخشی از مباحث در کتاب های نحوی، مانند الكتاب سیبویه، **شرح الكافية الشافية وشرح التسهيل و شرحهای متعدد الفية ابن مالک**، و در مبحث نشانه های اسم مطرح شده است، آنجا که نشانه های اسم را برشمرده اند، گفته اند یکی از نشانه های اسم آن است که الف ولام بگیرد، و به مناسبت راجع به اقسام الف و لام سخن گفته اند. بخش دیگری از مباحث را در مباحث مینیات، آنجا که از موصولات سخن گفته اند آورده اند و گفته اند یکی از موصولات عام «أل» است، و بحث مربوط به الف ولام موصول وبحث مربوط به صله آن را در آنجا ذکر کرده اند. بعضی از مباحث مربوط را نیز در جایی که از جمله صله سخن می گویند آورده اند و گفته اند صله موصول باید جمله باشد، اما ممکن است در مواردی نیز ظرف صله موصول قرار بگیرد. کوتاه سخن این که مباحث مربوط به أل در جای جای مختلف کتاب های اصلی و اولیه نحو و کتابهای بلاغت و اصول، مطرح شده است، اما این که تمامی مباحث، مربوط به این کلمه پر رمز و راز، در یک جا جمع شده باشد و یا کتاب مستقلی در این مورد نگارش یافته باشد، امری است که نگارنده از آن آگاه نیست.

**مدخل**

همان گونه که گفته شد، از جمله مباحثی که علاوه بر اصولیان، دانشمندان نحوی و اندیشمندان علم بلاغت به آن پرداخته اند، مبحث أل است. گر چه مباحث طرح شده توسط این دانشمندان در مواردی، مشترک است؛ اما زاویه دید هریک با دیگری متفاوت است. نحویان به این کلمه از آن جهت نگاه می کنند که اسم است یا حرف، آنجا که اسم است، نحوه اعراب آن چگونه است و صله آن کدام است؟ اما بلاغیان به مباحثی که به لفظ أل مربوط می شود، کاری ندارند، بلکه أل را در ضمن مسند و مسندالیه، مورد بررسی و دقت قرار می دهند که چه وقت مسند یا مسندالیه با أل می آید و مباحثی از این قبیل:

حروف از حيث داخل شدن به کلمه به سه قسم، تقسیم می شوند:

1ـ حروفی که فقط بر سر فعل می آیند، مانند لم و لن؛

2ـ حروفی که فقط بر سر اسم می آیند، مانند حروف جر؛

3ـ حروفی که هم بر سر فعل و هم بر سر اسم می آیند، مانند همزة استفهام.

قسم اول و دوم از این سه قسم، عامل هستند و قسم سوم، غیر عامل.

به عبارت دیگر، از میان حروف، آنکه خاص داخل شدن به یک قسم ـ اسم یا فعل ـ است، عامل است، اما قسم مشترک که هم به فعل و هم به اسم داخل می شود، عمل ندارد. در این میان، برخی حروف نیز وجود دارند که گرچه خاص هستند، اما عمل ندارند مانند قد، سین و سوف که خاص فعل اند و فاقد عمل. «أل» نیز چنین وضعیتی دارد، یعنی گرچه خاص اسم است و علی القاعده باید عمل می کرد، اما غیر عامل است.

**اختلاف در حرف تعریف**

در این که آیا «أل» حرف تعریف است و یا لام به تنهایی حرف تعریف است و همزه آن زائد و برای وصل است، بین نحویان بزرگ، اختلاف نظر وجود دارد.

**رأي خليل**[[1]](#footnote-1) **(718 ـ 786 هـ)**

خلیل آنچنان که ابن مالک[[2]](#footnote-2) (600 ـ 672هـ) و ابن هشام[[3]](#footnote-3) (۷۰۸ ـ 761هـ) از وی نقل می کنند، عقیده دارد که «أل» حرفی ثنائی است، مانند «هل» و «قد» و «أو». عبارت ابن مالک چنین است:

«**باب المعرف بالأداة، وهي «آل» لا اللام وحدها، وفاقا للخليل و سيبويه، وليست الهمزة زائدة، خلافاً لسيبويه**». (ابن مالک، 1410 ق، 1/253).

**ابن هشام در این باره می گوید:**

**«و مذهب الخليل أن حرف التعريف «أل» و الحمزه أصلية و هي همزة قطع وصلت لكثرة الاستعمال و كان يعبر عنها بال کـ «هل» ولا يقول الألف واللام»** (ابن هشام 1423 ق، 1/317).

خلیل عقیده دارد همزه «أل» نیز همزه قطع است، مفتوح بودن آن نیز مؤید همین مطلب است، اگر همزة أل همزة وصل بود مکسور می شد؛ زیرا اصل در همزه وصل آن است که مکسور باشد. به عقیده خلیل، آنچه موجب شده این همزه به همزه وصل تبدیل شود، تخفیفی است که به خاطر کثرت استعمال برای آن قايل شده اند.

**نظر سیبویه[[4]](#footnote-4) (... ـ 183 هـ)**

شاگرد خلیل، سیبویه، نیز با استاد خود، هم عقیده است، با این تفاوت که همزه «أل» را همزه وصل و زائد می داند، «وسیبویه يوافقه ـ يعني الخليل ـ على أن حرف التعريف هو «أل» و لكن يخالفه في إصالة الهمزة و يقول بزيادتها، فهي عنده زائدة معتد بها» (ابن هشام، همان)

البته زائد بودن همزه «أل» نه بدان معنی است که امکان استغناء از آن وجود داشته باشد، همانگونه که همزه «استمع» نیز زائد است، اما امکان جدا شدن آن از فعل و تبدیل شدن فعل به رباعی وجود ندارد.

**علت آمدن همزه وصل**

در این که چه نیازی به همزه وصل بوده که بر سر لام بیاید، سیبویه و پیروان او قائلند، آوردن همزه وصل باعث می شود تا نطق به لام ساکن، ممکن شود. برای این منظور، خود لام را حرکت نداده اند، زیرا فتحه دادن یا کسره دادن به آن موجب می شد که با لام ابتداء و لام جر اشتباه شود. ضمه دادن به آن نیز هیئت آن را زشت و تلفظ آن را مشکل می ساخت، علاوه بر این که چنین حرفی ـ ل ـ در زبان عربی نظیر ندارد. بنابراین از تحریک لام صرف نظر کرده و برای ممکن بودن تلفظ آن، همزه وصل را به اول آن آورده اند.

**نظر متأخرين**

در مقابل خليل و سیبویه، عده ای از نحویان، که ابن مالک از ایشان تعبیر به «متأخرین» می کند، فقط »لام» را حرف تعریف می دانند. (ابن مالک، 1410 ق، 1/253) این عده همزه را جزء کلمه نمی دانند و آن را مانند همزه «ابن» و «اسم» می دانند که به جهت امکان نطق به لام، به اول آن افزوده شده است. دلیل این عده آن است که اثر جار از أل گذشته و اسم پس از آن را مجرور می کند، مانند: مررت بالرجل. نفوذ جار به مابعد «أل»، دلالت می کند که حرف تعریف، بین جار و مجرور مانع ایجاد نکرده است، و این بدان معنی است که حرف تعریف یک حرف است ـ لام فقط ـ اگر «أن» حرف تعریف بود، جایز نبود که فاصل بین جار و مجرور قرار گیرد، بدون این که مانع عمل جار شده باشد، همان گونه که در مورد مثلا «قد» و «هل» نیز این چنین است. (مراجعه کنید به البغدادی، ۱۹۹۸م، 7/186)

ابن مالک از قول این عده چنین نقل می کند:

«أداة التعريف هي اللام وحدها و ان المعبر عنها بالألف واللام تارك لما هو أولى وكذا المعبر عنها بأل» (ابن مالک، ۱4۱۰ ق، 1/253).

وی در الفيه به اختلاف موجود، اشاره کرده می گوید:

**«أل» حرف تعريف أو اللام فقط فنمط عرفت قل فيه النمط**

ابن مالک در این بیت، نظر خودش را بیان نمی کند، اما در شرح التسهيل، رأى خلیل را درست می داند و چنین می گوید: «على أن الصحيح عندي قول الخليل» (1/254) و در شرح الكافية الشافية قول خلیل را برگزیده و می گوید: «و قول الخليل هو المختار عندي» (1/319).

**ملخص آرا**

ملخص آرا در مورد حرف تعریف به این ترتیب است:

1ـ «أل» حرف تعریف است و همزه اصلی است؛

2ـ «أل» حرف تعریف است وهمزه زائده است؛

3ـ «ل» به تنهایی حرف تعریف است.

**ثمره نزاع**

بنا به عقیده خلیل و پیروان او که «أل» را حرف تعریف می دانند، در نام بردن از این کلمه باید گفت «أل» و نمی توان گفت الف و لام، همان گونه که می گوییم «هل» و «قد» و نمی گوییم ها ولام و یا قاف و دال. بنا به عقیده سیبویه و پیروان او که أل را حرف تعریف، اما همزه آن را همزه وصل زائد می دانند، می توان گفت «أل» و می توان گفت «الف و لام»، اما بنا به نظر متأخرین که فقط لام را حرف تعریف می دانند در نام بردن از این حرف فقط می توان گفت «لام» سیبویه در کتابش از هر دو تعبیر ـ «أل» و «الف و لام» ـ استفاده کرده است، از جمله:

وجميع ما لا ينصرف إذا أدخلت عليه «الألف و اللام» او اضيف انجر. (الكتاب 1/22) و در جای دیگر می فرماید:

و اعلم انه لا يجوز لك أن تنادي اسما فيه «الألف واللام» (2/195)

اما در جای دیگری چنین می گوید:

و «أل» تعرف الاسم في قولك «القوم» و «الرجل» (4/226)

**نظر مبرد[[5]](#footnote-5) (210 ـ 286 هـ)**

در این میان مبرد نیز نظر جالب و متفاوتی دارد. او عقیده دارد همزه حرف تعریف است، و لام را فقط به آن جهت با همزه آوره اند که با همزه استفهام اشتباه نشود، «وذكر المبرد في كتابه الشافي، أن حرف التعريف: الهمزة المفتوحة وحدها، وإنما ضم إليها اللام لئلا يشتبه التعريف بالاستفهام». (الرضی، 1996.3/241).

**اقسام «أل»**

**1: حرف تعریف**

و آن الف و لامی است که موجب معرفه شدن اسم می شود. «أل» تعریف به دو قسم، تقسیم می شود و هر قسم نیز، سه نوع دارد:

**1ـ1ـ أل جنسيه**

آن الف و لامی است که موجب معرفه شدن جنس می شود، و خود، شامل سه نوع است:

**1ـ1ـ1: الف و لام استغراق جنس**

که مراد از اسم متصل به آن، تمامی افراد جنس است. نشانه این «أل» آن است که به جای آن، می توان لفظ «کل» را قرار داد، بدون اینکه پای مجاز و مبالغه در میان باشد و گرچه اسم مفرد است اما می توان پس از آن، افرادی را با استثنا خارج ساخت، مانند الف و لام داخل بر انسان در آیه شریفه (**و العصر إن الانسان لفي خسر**)، یعنی کل انسان في خسر، به دلیل آنکه پس از آن می فرماید: (**الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات**)، یعنی همه انسانها در زبان هستند، جز کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند. و مانند (**أو الطفل الذين لم يظهروا على عورات النساء**) النور: ۳۱.

نکته درخور توجه این است که مدخول این «أل»، آن گونه که ابن مالک نیز تصریح می کند، از جهت لفظ مفرد است و معرفه و از نظر معنی، جمع است و نكره، به همین خاطر در توصیف آن هم می توان لفظ آن و هم می توان معنی آن را رعایت نمود، مانند آیه شریفه **الطفل الذين لم يظهروا**، اما رعایت لفظ بیشتر صورت می گیرد (ابن مالک، 1402 ق، 1/319).

**1ـ1ـ2: الف و لام خصائص جنس و يا ال استغراق صفات أفراد**

که مراد از اسم متصل به آن، تمامی خصائص آن جنس است از باب مبالغه و مجاز، مانند: أنت الرجل، یعنی تو جامع صفات پسندیده همه مردان هستی. به این «أل»، الف و لام كمال نیز می گویند. نشانه این أل نیز آن است که می توان از باب مجاز و مبالغه به جای آن واژه «کل» را قرار داد، مانند: علي هو الفت شجاعة، یعنی على از نظر شجاعت به منزله همه جوانمردان است، او به تنهائی آنقدر شجاعت دارد که جوانمردان ندارند مگر همه باهم. ابن هشام عقیده دارد الف و لام موجود در آیه شریفه (**ذلك الكتاب لا ريب فيه)** (البقرة: ۲)، نیز از همین نوع است، یعنی آن کتاب ـ قرآن کریم ـ کتاب کامل هدایت است، و جامع صفات و ویژگیهای تمامی کتابهایی است که خداوند متعال برای هدایت انسان فرستاده است. (ابن هشام، 1423 ق، 318:1).

**1ـ1ـ3: الف و لام حقیقت جنس**

که به آن، الف و لام ماهیت و طبیعت جنس نیز می گویند، و ماهیت را معرفه می کند، بدون اینکه به افراد و مصادیق آن، نظر داشته باشد. نشانه این «أل» آن است که نمی توان واژه «كل» را جانشین آن ساخت، نه حقيقه و نه از باب مبالغه و مجاز، مانند «**الرجل أقوى من المرأة**»، و مانند آیه شریفه (**وجعلنا من الماء كل شيء حیّ**) (الأنبياء: ۳۰) و مانند: **أهلك الناس الدينار والدرهم**، یعنی ماهیت و طبیعت مرد از زن قوی تر است، نه اینکه همه افراد جنس مرد، قوی تر از همه افراد جنس زن باشند، ای بسا زنانی که از هر جهت، قوی تر از خیلی از مردان باشند، وای بسا درهم و دیناری که نه تنها موجب هلاکت نیست، بلکه با آن رضای الهی و در نهایت، بهشت جاودان، کسب شود.

**نکته:**

گاه نیز اسم جنسی که الف و لام بر آن داخل شده است، به فرد مبهمی از آن جنس و حقیقت در خارج، دلالت می کند، مانند: أدخل السوق واشتر اللحم که مراد بازار و گوشت خاص و معینی نیست و مانند «الحمار» در آیه کریمه (**کمثل الحمار يحمل أسفارا) (**الجمعة: ۵) و «الذئب» در آیه شریفه (**وأخاف أن يأكله الذئب) (**يوسف: ۱۳). حضرت یعقوب (ع) در پاسخ برادران یوسف که از وب خواستند یوسف (ع) را با ایشان به گردش بفرستد، به آنان فرمود: (**وأخاف أن يأكله الذئب**)، و مراد آن حضرت، گرگ خاصی نبود، بلکه منظور آن حضرت، فرد مبهم و غیر معینی از جنس گرگ بود.

این اسم جنس، فقط در ظاهر معرفه است، اما در معنی و در واقع، نكره است، چون به فرد و مصداق خاصی دلالت نمی کند، به همین خاطر می توان جمله پس از آن را با توجه به لفظ آن که معرفه است جمله حالیه به حساب آورد، و با توجه به معنای آن که نکره است، می توان جمله پس از آن را جمله وصفيه گرفت. (برای اطلاع بیشتر، مراجعه شود به: تفتازانی، 1411ق، ص 55).

**1ـ2ـ أل عهدیه**

أل عهدیه، الف و لامی است که نه جنس، بلکه افرادی از آن را معرفه می سازد و خود بر سه نوع است:

**1ـ2ـ1ـ أل عهد ذکری**

و آن الف و لامی است که اسم متصل به آن یک بار به صورت نکره و سپس به صورت معرفه ـ با أل – ذکر شده است، مانند آیه شریفه (**كما أرسلنا إلى فرعون ولا تحصى فرعون الرسول**) (المزمل: ۱۵ – 16) و مانند: **جاءني زيد و رجل فأعطيت زيداً دیناراً و الرجل درهماً.**

**1ـ2ـ2ـ أل عهد ذهنی یا علمی**

و آن الف و لامی است که اسم متصل به آن در ذهن مخاطب، وجود دارد و ذهن وی با شنیدن آن، منصرف به همان فرد می شود، مانند: أين الكتاب ؟ ما أخبار الكلية؟ که مخاطب با شنیدن الكتاب والكلية میداند منظور کدام کتاب و کدام دانشکده است.

**1ـ2ـ3 أل عهد حضوری**

و آن الف و لامی است که اسم متصل به آن حاضر است، مانند: اليوم نسافر امروز به سفر می رویم. و مانند: إفتح الباب. أل متصل به اسمهای پس از اسم اشاره نیز از همین نوع است، مانند: أكرمني هذا الرجل، وقرأت هذا الكتاب.

**2ـ أل موصول**

الف و لامی که بر سر اسم فاعل و اسم مفعول ـ و بنا به قولی بر سر صفت مشبهه ـ در می آید، اسم موصول و معادل «الذي» است، لقيت الضارب، یعنی الذي ضرب و جاءني المضروب، يعنى الذي ضرب.

**اختلاف در موصول بودن أل داخل بر صفت مشبهه**

در این که «أل» داخل بر صفت مشبهه نیز موصول است یا نه، بین نحویان، اختلاف وجود دارد (الأشمونی، ۱، ۱، 1955/79)، اما قول راجح، غير موصول بودن آن است.

**دليل موافقان**

کسانی که أل را در آغاز صفت مشبهه، موصول می دانند، به وجود مشابهت بین صفت مشبهه و اسم فاعل استناد کرده اند. این عده می گویند، صفت مشبهه یعنی مشبهه باسم فاعل، در این که به ذات و صفت آن دلالت می کند، و در این که مانند اسم فاعل، مثنی و جمع نیز بسته می شود، بر خلاف افعل تفضیل که استعمال غالب و اصلی آن با «من»، و فقط به شکل مفرد ومذكر است. مانند نحن أفضل من مریم. به علاوه صفت مشبهه، از این جهت که عمل می کند و اسمی را مرفوع می کند، شبیه فعل است، و می تواند مانند فعل صله موصول قرار گیرد، بر خلاف افعل تفضیل که به اسم ظاهر، رفع نمی دهد. این عده، چنین نتیجه گیری می کنند که «أل» داخل بر صفت مشبهه موصول و «أل» داخل بر افعل تفضيل، غیر موصول است.

**دلیل مخالفان**

اسم فاعل و اسم مفعول، همچون فعل، دلالت بر حدوث دارند، ضارب و مضروب یعنی کسی که عمل ضرب از وی سر زده، یا بر وب، صورت گرفته و پایان یافته است، همان گونه که از ضرب زید و ضرب سعید نیز همین معنی فهمیده می شود. به علت همین مشابهت بین اسم فاعل و اسم مفعول نیز به آن دو مجوز عمل داده اند. در مورد صفت مشبهه، این مشابهت وجود ندارد؛ زیرا صفت مشبهه، بر خلاف فعل، به دوام و ثبوت دلالت می کند، یعنی مشابهت به فعل ندارد؛ پس نمی تواند به تأويل فعل برود، بنابراین در صورتی که «أل» داخل بر آن را موصول بگیریم، صله ای نخواهد داشت، همانگونه که در مورد أفعل تفضیل نیز به همین استدلال، کسی نگفته است «أل» داخل بر آن موصول است. (الأشمونی، 1، 1995/79).

**موارد استثناء**

در موارد زیر، «أل» داخل بر اسم فاعل و اسم مفعول، حرف تعریف است نه اسم موصول:

1ـ اگر قرینه ای در جمله باشد که معلوم سازد «أل» داخل بر اسم فاعل یا مفعول، «أل» عهدیه است، مانند: قابلت زیدو شاعر مشهورة فاكبرت الشاعر المشهور. در این جمله «أل» حرف تعریف، و «أل» عهد ذكرت است.

2ـ اگر، اسم فاعل و مفعول به عنوان اسم علم به کار روند که در این صورت، در حكم اسم جامد هستند، مانند الحارث، و المنصور در جمله: ذهبت والمنصور إلى بیت الحارث. در این جمله اسم فاعل و مفعول دو اسم علم و در حکم جامد هستند و «أل» موجود در آغاز آنها أل موصول نیست. و همچنین است «أل» وجود بر اسمهای علم دیگر مانند الهادي، المتوكل، المأمون.

3ـ اگر اسم فاعل و اسم مفعول، ثبوت را برسانند، در این صورت، صفت مشبهه هستند و «أل» داخل بر آن دو، حرف تعریف است، نه اسم موصول، مانند الطالق، الضامر، الكافر، العاقل و المنافق.

**سخن اخفش[[6]](#footnote-6) و مازنی[[7]](#footnote-7)**

أخفش (... ـ 215 هـ) بنا به نظرت که صاحب مغنی از آن به خاطر ضعیف بودنش به «قيل» تعبیر می کند، (مغني اللبيب 1/49)، و مازنی (...ـ 249هـ)، آن چنان که رضی شارح كافية از وی نقل می نماید (ج۳ ص ۱۱)، قائل شده اند که در تمامی موارد فوق «أل» حرف تعریف است، نه اسم موصول؛ زیرا اثر عامل از آن گذشته و معمول را متأثر می سازد، مانند «جاء الضارب» (الأزهری، ۱، 1421/160).

ابن هشام در مغنی، قول أخفش را رد می کند و می گوید اگر «أل» در آغاز اسم فاعل و اسم مفعول حرف تعریف باشد، مانع عمل آنان می شود (أبن هشام، 1985، 1/49).

توضیح آنکه در اصل، عمل کردن و رفع دادن به فاعل و منصوب کردن مفعول، حق فعل است، اما از آنجا که اسم فاعل هم از نظر معنی، یعنی دلالت بر حال و استقبال و هم از نظر لفظ، یعنی کیفیت قرار گرفتن حرکات و سکنات (در یضرب و ضارب) شبيه فعل مضارع شده است، به آن دو نیز اجازه داده اند تا این شباهت، باقی است عمل کنند، و چنانچه این شباهت از بین رفت، مانند اینکه اسم فاعل به زمان گذشته دلالت نماید، عمل کردن آن دو نیز از بین می رود. بر این اساس نمی توان گفت: «**أنا ضارب زيداً أمس**»، و همچنین است اگر اسم فاعل مصفر و یا موصوف شود، زیرا تصغير و موصوف واقع شدن، اختصاص به اسم دارد و چنانچه اسم فاعل مصغر و یا موصوف باشد، شباهتش به فعل از بین رفته و در نتیجه عمل آن باقی نمی ماند، بنابراین نمی توان گفت: «**أنا ضويرب زيداً**» و نمی توان گفت: «أنا ضارب عاقل زيداً».

اگر آنچنان که أخفش گفته، «أل» متصل به اسم فاعل و اسم مفعول، حرف تعريف باشد، از آنجا که حرف تعریف، اختصاص به اسم دارد، اتصال آن به اسم فاعل باید موجب می شد که شباهت اسم فاعل به فعل، از بین برود و بنابر این دیگر نتواند عمل کند، حال آنکه، همه نحویان، آن را عامل می دانند. (ابن مالک، 1410 ق، 3/74).

علاوه بر آنچه گفته شد، در برخی جمله ها، «أل» مرجع ضمير، قرار گرفته است، مانند: «قد أفلح المتقي ربه» و «المكرم أباه محترم عند الناس» و همین امر دلیل خوبی است بر اینکه «أل» حرف نیست و اسم موصول است.

در این میان، زمخشری[[8]](#footnote-8) نیز سخن متفاوتی دارد که درخور توجه است. زمخشری در قولی که رضی از ایشان نقل می کند، قائل شده که «أل»، باقی مانده «الذي» است، و ذهب الزمخشري إلى أنها منقوصة من الذى و أخواته (الرضی، ۳، 1996/11).

**اعراب «أل»**

پس از اینکه معلوم شد که أل» وارد به اسم فاعل و اسم مفعول، موصول است، در معرب یا مبنی بودن آن و نیز در صله آن، بين نحویان، نزاع در گرفته است. عمده سخنانی که درباره اعراب أل» موصول وجود دارد به قرار زیر است: (مراجعه شود به: عباس حسن، 1/357).

1- «أل» اسم موصول، مبنی بر سکون و بنا به موقعیتش در جمله، محلا مرفوع، منصوب و یا مجرور است، مثلا در جمله: جاء الضارب زيدة، «أل» فاعل و محلا مرفوع است.

2- «أل» معرب و علائم رفع و نصب و جرش تقدیر است، در جمله پیشین، «أل» فاعل، مرفوع، نشانه رفع آن، ضمه مقدر است.

3- «أل» معرب است، و در جمله جاء الضارب زيدة، «أل» فاعل است، اما چون لفظ استقلال ندارد و به منزله جزئی از لفظ صله اش به حساب می آید، و از طرف دیگر، هیئت و شکل ظاهری آن مانند حرف تعریف «أل» است، نشانه های اعراب، بر آن ظاهر نشده و به آخر صله آن منتقل می شود، همان گونه که در مورد «إلاّ» وصفیه که به معنی «غير» است نیز این گونه عمل می شود، یعنی نشانه اعراب که باید بر «إلاّ» ظاهر شود به کلمه بعد آن منتقل می شود، مانند (**لو كان فيهما ألهة إلا الله لفسدتا**) (الأنبياء: ۲۲).

(مراجعه شود به بحث صاحب مغنی پیرامون آیه شریفه، ج 1، ص ۱۷۰).

در تقویت و تأیید این نظریه، باید افزود صله «أل» ـ مثلا ضارب ـ گر چه آنچنان که خواهد آمد، در معنی جمله است، اما از لحاظ لفظی، مفرد است، و ناگزیر باید اعرابی داشته باشد و از آنجا که خودش اعراب ندارد، چه بهتر که اعراب «أل» را که به منزله جزئی از اوست، بگیرد.

**نظر صاحب «النحو الوافی»**

صاحب النحو الوافی نیز برای رها شدن از مشکل، راه ساده تری را پیشنهاد می کند. او پیشنهاد می کند «أل» و اسم فاعل یا اسم مفعول را به منزله یک کلمه به حساب آوریم، مانند مرکب مزجی، و در این صورت اعراب بر جزء دوم ـ یعنی اسم فاعل ـ ظاهر می شود، همان گونه که در سایر اسم هایی که مرکب مزجی هستند، این چنین عمل می کنیم (عباس حسن، 1/357)

بنابر این در جمله مورد بحث، چنین می گوییم، «جاء» فعل ماضی، مبنی بر فتح و «الضارب» فاعل و مرفوع.

این نظر، گرچه ممکن است اشکالی هم بر آن وارد باشد، اما از جهت ساده و قابل فهم بودن آن برای نوآموزان، بر دیگر نظریه ها مزیت دارد.

**صله «أل»**

پس از اختلاف در نحوه اعراب «أل» موصول، نوبت به صله آن می رسد که منشأ اختلاف بین نحویان گردد. ابن مالک در الفيه بیان می کند که «صفة صريحة»، صله «أل» است:

**وصفة صريحة صلة «أل» و کونها بمعرب الأفعال قل**

و شراح الفيه، بیان می دارند که منظور از صفة صريحة، اسم فاعل و اسم مفعول است. ابن مالک، تصریح می کند که به ندرت، فعل مضارع، نیز صله آن واقع شده است، مانند:

**ما أنت بالحكم (الترضی) حکومته ولا الأصيل ولا ذي الرأي والجدل**

علاوه بر این، همچنان که شراح الفيه می افزایند، ظرف و جمله اسمیه نیز صله «أل» قرار می گیرند، مانند:

**من لا يزال شاكرا على (المعه) فهو حر بعيشة ذات سعة**

و مانند:

**من القوم (الرسول الله) منهم لهم انت رقاب بني معدّ**

( ابن عقيل، 1400 هـ 1/158)

آن چنان که اشمونی، شارح الفيه نقل می کند (ج ۱ ص ۷۹) جمهور نحویان، صله آمدن فعل مضارع و جمله اسمیه را مخصوص ضرورت شعری می دانند، اما از بیت ابن مالک، چنین بر می آید که فعل مضارع آمدن صله برای «أل» کم اتفاق می افتد، نه اینکه خاص موارد ضروری باشد.

با توجه به اینکه صله موصول باید جمله باشد، برخی اسم فاعل و اسم مفعول و مرفوع آن دو را، فقط در این باب، شبه جمله نوع سوم، به حساب آورده اند. این عده می گویند اسم فاعل و اسم مفعول و مرفوع آن دو، نوع جدیدی از شبه جمله هستند. (عباس حسن، 1/357)

در مقابل این عده، رضی[[9]](#footnote-9) معتقد است، در این باب، اسم فاعل و اسم مفعول در واقع فعل و به صورت ظاهر، اسم هستند، (الرضی، 3/11، 1996 م) و به همین خاطر هم هست که در معنی ماضی نیز عمل می کنند. به عقیده وی، الضارب و المضروب در حقیقت، الضرب و الضرب هستند، اما چون «أل» موصول، که در ظاهر، شبيه أل حرف تعریف است، اتصالش به فعل زیبا و پسندیده نیست، برای رهایی از این زشتی، ضرب و ضرب را از شکل فعلی خود خارج و به صورت اسم، یعنی «ضارب» و «مضروب» در آورده اند؛ بنابراین صله «أل» ـ مثلا ضارب و مضروب ـ به صورت ظاهر اسم فاعل و اسم مفعول هستند، اما در حقیقت، فعل هستند و صله، واقع شدن آن دو نیز به همین جهت است. سر جواز عطف فعل بر آنان، وسر این که اسم فاعل و مفعول محلی به «أل»، به معنی ماضی هم می توانند عمل کنند، نیز در همین نکته نهفته است، مانند آیه شریه (**إن المصدقين والمصدقات وأقرضوا الله قرضا حسنا يضاعف لهم ولهم أجر كريم**) (الحدید: ۱۸) و آیه شريفه (**و العاديات ضبحاً ... فأثرن به نقعا**)، که فعل «أقرضوا» و «أثرن» به ترتیب به «المصدقين» و «العاديات» عطف شده اند، و مانند: أنا الضارب زيد أمس، که اسم فاعل به معنی ماضی نیز عمل کرده است.

**3- أل زائده**

و آن الف و لامی است که به اسم های معرفه و نکره داخل می شود؛ اما تأثیری در تعریف آنها ندارد. مانند: ان الحسین مصباح الهدى وسفينة النجاة، و مانند: المأمون بن الرشید من أشهر خلفاء بني العباس. مأمون، رشید و عباس، علم و معرفه هستند و داخل شدن أل به آنها تعریف جدیدی به دنبال ندارد. و مانند: دخل الطلاب الأول فالأول، که کلمه اول اول حال و نکره است و دخول «أل»بر آن موجب تعريف و مشخص شدن آن، نشده است، کلمه اول دوم نیز تاکید است. (عباس حسن 1/429)

أل زائده دو گونه است:

**3-1- أل زائده لازم**

وآن الف ولامی است زائد بر اصل کلمه، اما همیشه همراه آن است و هرگز از آن جدا نمی شود، مانند الف و لام موجود در «اللات» ـ نام بتی است ـ و «العزى» ـ نام بت یا درختی است که غطفانیان آن را می پرستیدند ـ و «السموأل»، شاعر جاهلی (... ـ 65 ق) که ضرب المثل وفاداری قرار گرفته است و سایر اسم های خاصی که از اول وضعشان با «أل» استعمال شده اند، و مانند «أل» موجود در الذى، التي و سایر موصول هایی که «أل» بر اول آنها داخل شده است. معرفه بودن این اسامی به خاطر علمیت آنها، ومعرفه بودن این موصولها، به واسطه جمله صله است، نه به خاطر أل، و وجود «أل» در معرفه بودن آنها تأثیری ندارد.

**3-2- أل زائد غير لازم**

گونه دوم «أل» زائد، «أل» زائد غیز لازم است، به این معنی که وجود «أل» بر آغاز کلمه زائد است و تأثیری در معرفه بودن آن ندارد، اما همراهی این «أل» با اسم دائمی نیست، به عبارت دیگر گاهی این أل همراه اسم هست و گاهی نیست، ابن مالک به این گونه «أل» زائد اشاره کرده و می گوید:

**وقد تزاد لازما کاللاّت والآن و الذين ثم اللاتي**

**والاضطرار كبنات الأوبر كذا و طبت النفس يا قيس السري**

همان گونه که از این دو بیت، بر می آید «أل» زائد عارض (غير لازم) ممکن است به خاطر ضرورت شعری و اضطرار شاعر در رعایت وزن، به اسم، متصل شود، مانند دو بیت زیر که ابن مالک نیز در بیت أخير به آنها اشاره کرده است:

**1- ولقد جنيتك أکمؤا وعساقلاً ولقد نهيتك عن (بنات الأوبر)**

**۲ـ رأيتك لما أن عرفت وجوهنا صددت و (طبت النفس) يا قيس عن عمرو**

در بیت اول «أل» داخل بر «أوبر» شده است، «أوبر» علم جنس است برای نوعی قارچ و نیازی به گرفتن «أل» برای معرفه شدن ندارد، و شاعر فقط به خاطر ضرورت شعری، به آن أل داخل نموده است.

در بیت دوم، النفس تمییز است و بنا بر قاعده باید نکره باشد، اما باز هم شاعر به خاطر ضرورت شعرت به آن أل افزوده است.

اما مهم تر از این حالت اضطراری، الف ولامی است که گاهی – آن چنانکه ابن مالک نیز در الفيه می گوید برای لمح أصل به اسم های خاص ـ علم ـ متصل می شود:

**وبعض الأعلام عليه دخلا للمح ما قد كان عنه نقلا**

در توضیح این مطلب، باید گفت: علم دو گونه است، منقول و مرتجل.

مرتجل علمی است که قبل از علمیت، اصل و معنای خاصی نداشته است که در آن بکار رفته باشد، به عبارت دیگر، مرتجل علمی است که سابقه غیر علم بودن ندارد، مانند سعاد، مریم، عثمان، عمران، سعدان، غطفان، سلمان و مروان. اما علم منقول، علمی است که قبل از اینکه برای شخصی علم شود، به صورت مصدر یا اسم فاعل یا صفت مشبهه استعمال می شده و سابقه غیر علمیت دارد؛ سپس به خاطر معنای ممدوحی که داشته است، برگزیده شده تا نام شخصی قرار گیرد، مانند سعد، حسن و عادل که اسم فاعل از ریشه عدل است و سپس، از آن استعمال منقطع، و اسم خاص گردیده است و به اصطلاح نقل به علمیت پیدا کرده است. عادل در استعمال جدیدش دیگر، اسم فاعل نیست، بلکه نام خاص است و به عنوان جامد به کار می رود، و در هنگام ترجمه نیز به عنوان اسم جامد، خاص ترجمه می شود، نه اسم فاعل، یعنی ذاتی که متصف به صفت عدالت است، بنابراین در ترجمه «اسم صدیقی عادل» و «عادل شاعر»، نمی گوییم نام دوست من عدالتگر است و عدالتگر شاعر است، و در ترجمه «لقى عادل منصوراً» نمی گوییم عدالتگر، یاری شده را ملاقات کرد. کوتاه سخن آنکه علم منقول، از معني اشتقاقی سابقش تهی شده است و در استعمال جدید، فقط به عنوان نام خاص فرد ـ جامد ـ به کار می رود. و همچنین است نام سعد و سعید که قبلا مصدر و صفت مشبهه بوده اند، در استعمال جدید به عنوان اسم خاص شخص به کار می روند نه به معنی «سعادتمند شدن» و «سعادتمند».

در مورد این اسم های خاص که سابقه غیر علمیت دارند، اگر بخواهیم به اصل معنی آنان هم، گوشه چشمی داشته باشیم، مثلا به این نیت که بگوییم اسمی با مسمی برای فرد است، الف و لامی که الف و لام لمح ـ یعنی اشاره به نام دارد به آنها متصل می کنیم. اتصال این الف و لام به اسم های خاص منقول که لازم و دائمی هم نیست به این منظور، صورت می گیرد که بفهمانیم به معنی اصلی کلمه نیز نظر داریم. به دیگر سخن اگر به اصل آن نام، اشاره ای نداشته باشیم، اسم را بدون أل به کار می بریم، اما اگر ضمن اینکه مطلبی به آن نام نسبت می دهیم بخواهیم گوشه چشمی هم به اصلی که از آن گرفته شده است داشته باشیم، «أل» المح به اول آن می آوریم. سر اینکه برخی کلمات مانند «حسین» به هر دو صورت ـ با «أل» و بدون «أل» ـ استعمال شده است نیز همین است.

به عقیده نگارنده، «أل» موجود در آغاز کلمه «دكتور» نیز از همین قبیل است. بر روت بعضی از جلدهای سلسله کتاب های ۹ جلدی تاريخ الأدب العربی، دکتر شوقی ضیف، که در کشور مصر به چاپ رسیده است، واژه «دكتور» و بر بعضی دیگر «الدكتور» با «أل» نوشته شده است. به نظر می رسد در چنین کلمه هائی، آنجا که این واژه با «أل» آمده است به اصل این واژه که معادل «استاد» و یا «علامه» است نیز توجه و اشاره شده است، و در جایی که بدون «أل» آمده باشد فقط به معنی کسی که مدارج خاص دانشگاهی را طی کرده، بسنده شده است.

**سماعی یا قیاسی بودن اتصال «أل» لمح**

در اینکه آیا اتصال أل لمح سماعی است، یعنی به اسم های معدودی که از عرب شنیده شده است، این «أل» متصل شده و یا قیاسی است و می توان به هر اسم خاصی که بخواهیم به اصل آن نیز اشاره ای داشته باشیم، این «أل» را متصل سازیم، اختلاف نظر وجود دارد.

ابن هشام در مغنی می فرماید:

**«و يتوقف هذا النوع على السماع، ألا ترى أنه لا يقال مثل ذلك في نحو «محمد» و «معروف» و «أحمد»؟** (1/74) در جای دیگر می گوید:

**«و الباب كله سماعي فلا يجوز في نحو «محمد» و «صالح» و «معروف»** (ابن هشام، 1، 1979/180)

ابن هشام علاوه بر این، نکته تازه ای نیز اضافه می کند و می افزاید:

**«ولم تقع ـ يعني أن الزائدة للمح الأصل ـ في نحو «یزید» و «يشكر»، لأن أصله الفعل و هو لا يقبل أل، وأما قوله :** (رأيت الولید بن اليزيد مباركاً)، فضرورة سهلها تقدم ذكر الوليد). (ابن هشام. 1، 1979/183) و نیز (الأشمونی، 1، 1955/87).

یعنی «أل» لمح بر اسمهایی مانند یحیی، یزید و یشکر که اصلشان فعل بوده که أل نمی پذیرد، داخل نمی شود، و اضافه شدن «أل» به یزید در شعر معروف:

**رأيت الوليد بن اليزيد مباركاً شديداً بأعباء الخلافة كاهله**

ضرورت شعری است و به اصطلاح، به علت مشاکلت با «الوليد»، به یزید نیز «أل» افزوده شده است.

ابن مالک، بیت الفيه را در این باره، به گونه ای آورده که به موافقت با هر دو نظر، قابل تفسير است، وی در این باره می گوید:

**وبعض الأعلام عليیه دخلا للمح ما قد كان عنه نقالا**

از این که فرمود «بعض الإعلام»، می توان برداشت کرد که چنین نیست که بتوان به هر اسمى «أل» وارد کرد، و به عبارت دیگر، فقط در مواردی که سماعی است و از عرب شنیده شده، جواز این کار وجود دارد و از طرف دیگر، می توان گفت منظور وی از «بعض الإعلام» اسمهای خاصی است که منقول از فعل نیستند، و بنا بر این چنین نتیجه گیری نمود که به جز آن دسته از اسم های خاصی که منقول از فعال هستند، مانند یحیی، یزید، یشکر و تغلب، می توان به سایر اسم های علم، این «أل» را داخل کرد.

**نظر غلایینی و صاحب النحو الوافي**

در این میان، صاحب النحو الوافي و غلائینی در جامع الدروس العربية (1/151)، نظریه متفاوتی دارند که به نظر، بسیار منطقی و قابل قبول می نماید. صاحب النحو الوافي عقیده دارد به استثنای اسم های خاصی که مرتجل هستند، یعنی سابقه و اصلی ندارند که به آنها اشاره شود مانند، مریم، عثمان، أدد و عاد، و به استثناء اسم های خاص منقول از فعل که اساسا «أل» نمی پذیرد، مانند یحیی، یزید و يشكر، بقیه اسم های خاص ـ علم ـ می توانند در صورت اشاره به معنی اصل آنان، «أل» لمح بپذیرند. (عباس حسن، 1/432).

بر اساس این نظر، اشکالی ندارد که «أل» زائد، بر غير اسمهائی که شنیده شده نیز داخل شود. همانگونه که برای پیشینیان جایز بود که در صورت اشاره داشتن به اصل اسم، به آن أل لمح بیفزایند، برای ما نیز این جواز وجود دارد و صحيح است در مورد کسی که نام وی «صالح» است، بگوییم جاء الصالح، و با افزودن أل، اشاره ای هم به معنی صالح و شایسته بودن در مسمى بنمائیم. (رجوع شود به: الغلایینی، 1، 1414/151).

**خلاصه و نتیجه گیری**

از آنچه گذشت، چند نوع «أل» معلوم شد:

«أل» استغراق جنس؛

«أل» استغراق صفات جنس؛

«أل» حقیقت جنس؛

«أل» عهد ذکری؛

«أل» عهد ذهنی یا علمی؛

«أل» عهد حضوری؛

«أل» موصول؛

«أل» زائد لازم؛

«أل» زائد غير لازم؛

«أل» لمح اصل.

تمامی این انواع را می توان در سه قسم کلی، دسته بندی کرد:

1- «أل» موصول؛

2- «أل» معرفه، که یا جنس را معرفه می سازد، و يا مصداقی از آن را؛

3- «أل» زائده، که بود و نبود آن، تأثیری در معرفه شدن اسم ندارد.

شاید بیشترین اختلاف و سؤالی که درباره «أل»، در ذهن نوآموزان به وجود می آید نیز به نوعی به همين قسم اخير برگردد. ملاحظه می شود که تعدد اقسام «أل» از یک طرف، و فراوانی اختلاف دانشمندان در هر قسم از طرف دیگر، موجب پیچیدگی موضوع و سردرگمی طلاب در این خصوص، شده است. آنچه بیشتر به این سردرگمی افزوده است، استعمال دو گانه ـ گاهی با أل و گاهی بدون «أل» ـ برخی کلمات در آثار مکتوب دانشمندان است. نگارنده امیدوار است که مقاله حاضر، توانسته باشد قدمی مثبت در جهت روشن شدن مباحث و پاسخ دادن به پرسش های مرتبط با آن برداشته باشد.

**منابع و مآخذ:**

**ـ ابن عقیل، عبد الله بن عبد الرحمن، شرح ابن عقيل على ألفية ابن مالك، القاهرة، دار التراث القاهرة، دار مصر للطباعة، الطبعة العشرون ۱۴۰۰ هـ.**

**ـ ابن مالك، جمال الدين محمد بن عبد الله الاندلسي، شرح الكافية الشافية، حققه الدكتور عبد المنعم احمد الحريري، مكة المكرمة، دار المأمون للتراث، ط 1، ۱۴۰۲هـ.**

**ـ ابن مالك، جمال الدین محمد بن عبد الله الاندلسي، شرح التسهيل، تحقیق د. عبدالرحمن السيد، ود. محمد بدوي المختون، القاهرة، هجر للطباعة والنشر، الطبعة الأولى، ۱۴۱۰ هـ.**

**ـ الأزهري، خالد بن عبد الله، شرح التصريح على التوضيح، تحقیق محمد باسل عيون السود، بیروت، دار الكتب العلمية ،، ط1، ۱۴۲۱ هـ.**

**ـ الأسترابادي، محمد بن الحسن، شرح الرضي على الكافية، تصحیح و تعليق يوسف حسن عمر، منشورات جامعة قان يونس، ط ۲، ۱۹۹۶ م.**

**ـ الأشموني، علي بن محمد، شرح الأشموني على ألفية ابن مالك، تحقیق محمد محيي الدين عبد الحميد، القاهرة، مكتبة النهضة المصرية، ط ۱، ۱۹۵۵م.**

**ـ الأنصاري، أبو محمد عبد الله جمال الدين بن هشام، شذور الذهب في معرفة كلام العرب، مع شرح شمس الدين محمد بن عبد المنعم بن محمد الجوجري القاهري الشافعي (المتوفى: ۸۸۹ هـ)، المدينة المنورة، عمادة البحث العلمي بالجامعة الإسلامية المملكة العربية السعودية، الطبعة الأولي، ۱۴۲۳هـ**

**ـ الأنصاري، أبو محمد عبد الله جمال الدين بن هشام، شرح قطر الندى وبل الصدی، تحقیق محمد محيي الدين عبد الحميد، القاهرة، الطبعة الحادية عشرة، ۱۳۸۳هـ.**

**ـ الأنصاري، أبو محمد عبدالله جمال الدين بن يوسف بن أحمد بن عبد الله بن هشام، أوضح المسالك إلى ألفية ابن مالك، بيروت، دار الجيل ، الطبعة الخامسة ، ۱۹۷۹.**

**ـ الأنصاري، جمال الدين أبو محمد عبد الله بن يوسف بن هشام، مغني اللبيب عن كتب الأعاريب، تحقیق د. مازن المبارك ومحمد علي حمد الله، بیروت، دار الفكر، الطبعة السادسة، ۱۹۸۵م.**

**ـ البغدادي، عبد القادر بن عمر، خزانة الأدب ولب لباب لسان العرب، تحقیق محمد نبيل طريفي و اميل بديع اليعقوب، بیروت، دار الكتب العلمية، ط؟، ۱۹۹۸م.**

**ـ التفتازانی، سعد الدين، مختصر المعاني، قم، دار الفكر، الطبعة الأولى، ۱۴۱۱ هـ.**

**ـ الخضري الشافعي، محمد بن مصطفی، حاشيه الخضري علي شرح ابن عقیل.**

**ـ سيبويه، أبو بشر عمرو بن عثمان بن قنبر، الكتاب.**

**ـ الصبان، محمد بن علي، حاشية الصبان على شرح الأموني الألفية ابن مالك، مطبوع مع شرح الاموني ـ عباس حسن، النحو الوافي، مصر، دار المعارف، الطبعة الخامسة عشرة.**

**ـ الغلاييني، مصطفي، جامع الدروس العربية، بيروت، منشورات المكتبة العصرية، الطبعة الثامنة والعشرون، ۱۴۱۴ه.**

**ـ المرادي، حسن بن قاسم المعروف بان ام قاسم، توضیح المقاصد والمسالك بشرح ألفية ابن مالك، تحقیق عبدالرحمن علي سليمان، القاهرة، دار الفكر العربي، الطبعة الأولى ، ۱۴۲۸هـ.**

**الألف و اللام و اختلاف الآراء حولها في اللغة العربية**

**الملخص**

«أل» أو «الالف واللام» أو «اللام» وحدها، من أكثر الكلمات استعمالا في اللغة العربية، ولعلنا لم بجانب الحق إن قلنا إن هذه الكلمة تستعمل أكثر من أي كلمة أخرى. إن معرفة أنواع هذه الكلمة التي تبلغ أقسامها الی ۱۴ قسمين، والإلمام بمواضع استعمالها هي من المسائل العويصة أمام كل طالب أو باحث له صلة بهذه اللغة. إن صعوبة الإلمام قد تتجاوز المبتدئين والناشئين، بحيث نرى أن بين كبار العلماء أيضا خلاف في أنواع هذه الأقسام وما يترتب عليها من مباحث. هذا ما دعانا للنظر في مسائل هذه الكلمة من جديد، للتعرف على أهم الآراء والأقوال و ما يترتب على كل قول من مسائل.

**المفردات الرئيسية:** أل، الالف واللام، أل التعريف، حرف التعريف، أل الموصولة.

1. . الخليل بن أحمد الفراهيدي.

   **الخليل بن أحمد الفراهيدي أحد أئمة اللغة والأدب و يرجع إليه الفضل في تأسيس علم العروض ووضع أول معجم عربي، وله ريادته في اللغة والنحو وعلم الموسيقى والرياضة، كان الفراهيدي زاهد ورع واسع العلم، قال عنه سفيان بن عيينة «من أحب أن ينظر إلى رجل خلق من الذهب والمسك فلينظر إلى الخليل بن أحمد».** [↑](#footnote-ref-1)
2. . أين مالك (۶۰۰ ـ ۶۷۲ هـ)

   **محمد بن عبد الله بن مالك الطائي. ولد سنة ۶۰۰ هـ، وعاش بالأندلس مطلع شبابه وتلقى تعليمه على عدد من علماءها كأي على الشلويين ثم ارتحل إلى المشرق قتل حلب واستزاد من العلم من این الحاجب وابن يعيش. وقد كان إماما في النحو واللغة وعالم بأشعار العرب والقراءات ورواية الحديث، ومما يذكر عنه أنه كان يسهل عليه تظم الشعر مما جعله يخلف منظومات شعرية متعددة منها الألفية التحوية وكذلك الكافية الشافية في ثلاثة آلاف بيت وغيرها، وقد توفي في دمشق ستة ۶۷۲ هـ.** [↑](#footnote-ref-2)
3. . ابن هشام ألانصاري (۷۰۸ ـ 761 هـ)

   **عبد الله بن يوسف بن أحمد بن عبد الله ابن هشام الأنصاري، المعروف بابن هشام (جمال الدين، أبو محمد)، ولد بالقاهرة، في ذي القعدة من عام ثمان وسبعمائة من الحجرة. قرأالعربية و أتقنها قفاق الأقران بل الشيوخ، و أقام بمكة، وتوفي مصر ودفن بمقبرة الصوفية. و كانت جنازته حافلة، ومن شعره:**

   **ومن يصطبر للعلم يظفر بنيله ومن يخطب الحسناء يصبر على العدل**

   **ومن لم يذل النفس في طلب العلا يسيراً يعش دهراً طويلاً أخاذل** [↑](#footnote-ref-3)
4. . سيبويه (... ـ 183 هـ)

   **سيبويه هو أبو بشر عمرو بن عثمان بن قتير، لقب بسيبويه، وذلك لجماله وحمرة بوجنتيه. وسيبويه في اللغة الفارسية تعني رائحة التفاح. هو إمام المتقدمين والمتأخرين في النحو، أحد سيبويه النحو عن الخليل بن أحمد وعن عیسی بن عمر ويونس بن حبيب وغيرهم. وأخذ اللغة عن الأخفش الأكبر وغيره. قال ابن النطاح: «كنت عند الخليل ابن أحمد فأقبل سيبويه، فقال الخليل: مرحبا بزائر لا يمل. قال أبو عمر المخزومي ـ وكان كثير المجالسة للخليل ـ ما سمعت الخليل يقولها الأحد إلا لسيبويه.** [↑](#footnote-ref-4)
5. . المبرد (۲۱۰ ـ 286 هـ)

   **هو أبو العباس محمد بن يزيد، إمام العربية ببغداد في زمانه، أخذ عن الجرمي و المازني وقرأ عليهما كتاب سيبويه، وكان غزير العلم حسن المحاضرة فصيحا بليغا ثقة، صاحب نوادر، وقيل في سبب تلقيبه بالميرد: إن المازني حين مصنف كتابه «الألف واللام» سأل المبرد عن دقيقه و عويصه فأجابه بأحسن جواب فقال له: قم فأنت المبرد ـأي المثبت للحق ـ فحرفه الكوفيون وفتحوا الراء. وله مؤلفات منها: الكامل في الأدب، والمقتضب في النحو، وشرح شواهد الكتاب. ومات سنة ۲۸۶ه في خلافة المعتضد و دقن بالكوفة.** [↑](#footnote-ref-5)
6. . أخفش (... ـ د۲۱ هـ)

   **هو أبو الحسن سعيد بن مسعدة ، قرأ النحو على سيبويه و كان أست مته و اصل بالكسائي وأدب أولاده، وقرأ له کتاب سيبويه. وأخذ عنه العلم المازني والجرمي والسجستاني و الرياشي وغيرهم، وله من المؤلفات معاني القرآن والأوسط والمقاييس والقوافي والعروض وعبرها و اختلف في سنة وفاته، والأرجح أنها سنة 215 هـ. تنظر ترجمته في مراتب النحويين ص ۱۱۱ وطبقات النحويين ص ۷۲ وإنباه الرواة 2/36 و معجم الأدباء 1/244 و بغية الوعاة 1/590.** [↑](#footnote-ref-6)
7. . المازني (... ـ ۲۴۹ هـ)

   **هو أبو عثمان بكر بن محمد، كان من كبار علماء البصرة، أخذ العلم عن أبي عبيدة و الأصمعي وأبي زيد الأنصاري. ومن تلاميذه أبو العباس المبرد و اليزيدي وغيرهما ، و كانت المبرد يكثر من الثناء عليه ، وقال عنه: لم يكن بعد سيبويه أعلم بالنحو من أبي عثمان. وله من المؤلفات كتاب التصريف والألف واللام والعروض والقوافي وغيرها، وقد توفي بالبصرة سنة 249 هـ.** [↑](#footnote-ref-7)
8. . الزمخشري (467 ـ 538 هـ)

   **هو محمود بن عمر الزمخشري، من أهل خوارزم، وزمخشر إحدى قراها، كان فصيحا بليغا علامة واسع العلم، متبحرا في أكثر العلوم، ولد سنة 467 هـ، وجاور بمكة فسمي جار الله، مصنف کتبا نافعة منها الكشاف و المقصل والفائق في غريب الحديث و أساس البلاغة. وتوفي في ليلة عرفة من سنة 538 هـ بكر كانج، وهي قصبة خوارزم.** [↑](#footnote-ref-8)
9. . الرمي الأستراباذي (... ـ 686هـ)

   **محمد بن الحسن رضي الدين الأستراباذي، ولقب بنجم الأئمة، واحد من أفذاذ المحققين في علم العربية. وقد ضنت المصادر بترجمة وافية للرضي، قامت شهرة الرضي على شرحيه المشهورين شرح كافية ابن الحاجب في النحو، وشرح شافية ابن الحاجب في الصرف. والكافية مقدمة وجيزة، اقتصر فيها صاحبها ابن الحاجب على أبواب النحو، وقد شرحت شروحا كثيرة، أهمها وأشملها شرح الرمي عليها ، و للرمي فيه أبحاث كثيرة و اختیارات جة ومذاهب تفرد فيها. والشافية مقدمة وجيزة في مسائل الصرف، وقد شرحها الرضي أيضا شرحا مسهيأ ناقد. وقد تناول عبد القادر البغدادي شواهد شرحي الرصي على الكافية والشافية، فأفرد لشواهد شرح الكافية كتايا عظيم التفع أسماه «خزانة الأدب ولب لباب لسان العرب» ويعد هذا الكتاب أعلى موسوعة في علوم العربية وآدابها، وبلغت فيه شواهد الرضي ۹۵۷ شاهدا من شواهد العربية.** [↑](#footnote-ref-9)